

تبیین و بررسی اخلاق پادشاهی و تاثیر اندیشه‌های ایران شهری بر جهان بینی عنصرالمعالی در قابوسنامه

محمد فرهادی^۱

سینا فروزش^۲

رضا شعبانی^۳

چکیده

در این نوشتار اصولی مانند راستی، جایگاه پادشاه، فره ایزدی، اصالت نژاد و عدالت در قابوسنامه مورد بررسی قرار گرفته است. در قابوسنامه پادشاه به خورشید مانند شده است و همه امور به خواست او انجام می‌گیرد؛ او باید عدالت را در جامعه اجرا کند و ایران شهر را از دروغ پاکسازی نماید و تا آرمان شهر به منصفه ظهور برسد. پادشاه باید آریایی باشد و هم از رحمت الهی برخوردار. پادشاه فراهم کننده شرایط مطلوب برای رستگار شدن مردم است و مردم در سایه تدبیر او می‌توانند علی قدر مراتبهم، از رحمت یزدانی سیراب شوند. این پژوهش که با روش تاریخی و رویکردی توصیفی، تحلیلی انجام پذیرفته، نشان خواهد داد که عنصرالمعالی تحت تاثیر اندیشه‌های ایران شهری قرار داشته است و مفردات این اندیشه‌ها را از منابع گوناگون از جمله منابع پهلوی، گرد آوری کرده است؛ نقطه اوج این تاثیر، باب هشتم کتاب است که به بیان اندرزهای انوشیروان اختصاص پیدا کرده است.

واژگان کلیدی

قابوسنامه، اندیشه ایران شهری، فره ایزدی، راستی، عدالت.

۱. دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران.

Email: mfarhadee@yahoo.com

۲. استادیار تاریخ دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

Email: sinafrozesh1@gmail.com

۳. استاد تاریخ دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران.

Email: m4.rezashabani@gmail.com

پذیرش نهایی: ۱۳۹۶/۱۲/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۰/۲۹

مقدمه

قابوسنامه یکی از آثار جاویدان ادبیات سیاسی است که مولفش آن را پند نامه خوانده است «چنین گوید جمع کننده این کتاب پندها». (عنصرالمعالی، ۳، ۱۳۹۰) اندرز نامه ای، از سوی پدری دلسوز، برای فرزندش «پس ای پسر چون من خویش را در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم... نامه ای دیگر در نکوهش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جستن از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم». (همان، ۳). نویسنده در نخستین جملات، در باب ضرورت آموختن پندهای کتاب به (اصالت نژاد) اشاره می کند که یکی از مصادیق اندیشه های ایرانشهری است، «چنان زندگی کنی که سزای تخمه پاک تست که ترا تخمه بزرگ و شریفست و ز هر دو طرف کریم الطرفینی». (همان، ۴). تا کنون پژوهشی در باب بررسی تاثیر اندیشه های ایرانشهری بر جهان بینی عنصرالمعالی در نگارش قابوسنامه، انجام نگرفته است و قابوسنامه فارغ از جهان بینی عنصرالمعالی، آن هم بیشتر در حوزه ادبیات مورد توجه بوده است، در حالی که به نظر می رسد، بین جهان بینی نویسنده و ترتیب بیان و جنس موضوعات ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. قابوسنامه علاوه بر جنبه های ادبی، سرشار از مبانی و اندیشه هایی است که ریشه در تاریخ این سرزمین دارد. در این پژوهش مندرجات قابوسنامه با برخی از آثار پیش از اسلام مورد مقایسه قرار گرفته است تا خواننده به تشابه بارز بین مفاد کتاب و باورهای موجود در ایران باستان وقوف بیشتری حاصل نماید.

از آنجایی که خاندان زیاری کماکان دلبسته فرهنگ و تمدن ایران بودند و عنصرالمعالی نیز از این تمایلات بدور نبود، اندیشه های ایرانشهری در تالیف قابوسنامه تاثیری شگرف داشته است. به جرات میتوان آن را اثری ماندگار و در امتداد اندرزنامه های سیاسی ایرانیان دانست.

نگارنده یک باب از قابوسنامه را به بیان اندرزهای انوشیروان ساسانی که او را «پادشاه پادشاهان عجم» (ملک ملوک عجم) می خواند اختصاص داده است. او در باب علت تحریر کتاب، یاد آور شده؛ «اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی جویندگان دیگر باشند که شوند و کار بستن نیکی غنیمت دارند». (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۴) از این تاکید

معلوم میشود که عنصرالمعالی، عموم صاحبان خرد را مطمح نظر داشته و البته فرزند خود را سزاوارتر می‌دانسته است.

مبانی نظری

در سرزمینی که ساکنانش برای برخورداری از نعمت باران همواره دست به آسمان داشتند و برای رهایی از تهدیدهای همه‌جانبه دشمنان به دنبال یافتن منجی عدالت‌گستری می‌گشتند؛ برقراری حکومت بدون توجه به باورهای ماورایی، مقدور نبود. به همین دلیل سازمان حکومت در ایران از روز نخست با جهان ماورا پیوند در هم آمیخت، قریب به اتفاق سران و سلاطین ایرانی خود را با، اَبَر نقش آفرینی به نام اهور مزدا، در ارتباط می‌دانستند. حکومتگران ایرانی همواره برای خود ماموریتی الهی قائل بودن و به دنبال فراهم نمودن شرایطی، تا سختی‌های این جهان از مردمشان دور باشد. اقدام به ساختن شهرهای ارمانی (آرمانشهرها) از جمشید گرفته تا کیکاووس و سیاوش و... در همین چهار چوب قابل فهم است. اساساً اندیشه ایران‌شهری چیزی نیست الا نقشه راه برای برپا داشتن آرمانشهری که جاودانگی را به ارمغان بیاورد.

«زرتشت از اهورمزدا پرسش می‌کند که پیش از او، با نخستین کسی که سخن گفته و راه اهورایی را بدو آموخته چه کسی بوده است. اهورمزدا پاسخ می‌دهد با کسی که قبل از تو {زرتشت} با او سخن گفته و دین اهورایی را بدو آموختم، جم {جمشید} زیبا دارنده رمه‌های انبوه و فراوان بوده است. آنگاه اهورمزدا به زرتشت چنین می‌گوید که من جمشید را مورد خطاب قرار داده و به او گفتم آیا خواهان آن هستی تا به تعلیم قوانین من همت گماری و پیامبر من باشی؟ جمشید از این گفته من لختی به اندیشه شد و گفت: ای اهورمزدا، من برای این مهم و پراکندن و نشر تعالیم تو در خود آمادگی نمی‌بینم. پس من بدو گفتم اینک که در خود آمادگی نشر و تعالیم آیین مرا نمی‌یابی، پس در زیادگی و انبوهی آفریده‌های من کوشایی ورز، به آنها پادشاهی کن و در نگهداری و محافظت شان کوشا باش. از این جا جمشید به تمکین می‌پردازد. به اهورمزدا قول می‌دهد که در تکثیر آفریده‌های او و سلطنت بدانان جهد ورزد و چنان به تنظیم امور پردازد که در طی زندگانی، مردم در آسودگی باشند. سرما و گرما، بیماری و مرگ از قلمروش بگریزند و

زمین را به بهشتی تبدیل نماید. در چنین هنگامی اهورمزدا یک شمشیر زرینه و یک حلقه سیمین «انگشتری» که نشان سلطنت است به وی می دهد و جمشید به پادشاهی می رسد». (رضی، ۱۳۸۴، ۵۷) این گفتگو نظام - موبد شاهی - ایرانی را بخوبی نمایش می دهد. این رویه تا واپسین روزهای حکومت ساسانیان ادامه داشت؛ به عنوان نمونه در حجازی نقش رستم، اورمزد (اهورا مزدا ه) حلقه سلطنتی را در دست راست گرفته و عصای پادشاهی را با دست چپ، و هر دو علامت شاهی را به شاهنشاه عطا می کند. (بیانی، ۱۳۹۲، ۳۷) از همین روست که در ایران باستان جایگاه پادشاه به قدری اهمیت داشت که او را نماینده اهور مزدا بر روی زمین می دانستند. در نامه ای از اردشیر ساسانی خطاب به اردوان آمده است: «ما پادشاه را مظهر قدرت کامله خداوند می دانیم نه تنها به اطاعت ایشان سر فرود می آوریم بلکه ایشان را مانند خداوند پرستش می کنیم» (بیانی، ۱۳۹۲، ۵۹). به همین دلیل است که جایگاه پادشاه در اندیشه سیاسی ایران هم سان جایگاه خورشید در آسمان است و همانطوری که خورشید پادشاه ستارگان است شاه نیز پادشاه آدمیان است.

در مورد جمشید خواندیم وقتی به یاری فره ایزدی به سلطنت رسید هم خود را هم شاه نامید، هم موبد. هم وظایف شاهانه داشت هم مسئولیت مذهبی برای هدایت مردمان.

منم گفتم با فرره ایزدی همم شهریاری همم موبدی
بدان را ز بد دست کوتاه کنم روان را سوی روشنی ره کنم

(شاهنامه، داستان جمشید: ۱۴)

به این ترتیب میتوان گفت در ایران باستان نه تنها دین از سیاست جدا نبود بلکه هم بال و در هم تنیده بود. چنانچه از زبان اردشیر خطاب به فرزندش نقل شده است: «ان الاردشیر لابنه یا بنی، ان الملك و الدین اخوان لا غنی باحدهما عن الاخر، فالدین اس و المک حارس». (دینوری، ۲۰۱۲، ۱۳)

روشن است پادشاهی که عنان دین مردم را بدست دارد و حکمران دنیای آنان است باید، دنیا مردی خدا محور باشد. تا همواره مورد تایید خداوند قرار بگیرد. زیرا در تاریخ ایران بارها به از دست دادن فره ایزدی و نگونسازی پادشاهان اشاره شده است. شیرویه به خسرو پرویز، می نویسد: «این بلا بتو رسید از تو، و نه از من و نه از کس دیگری، گناه

تو کردی و خدای تعالی تو را بگرفت و مُلک از تو ستانید. (بلعمی، ۶۰) به همین دلیل پادشاهان کارهای خود را به اهورمزدا نسبت می‌دادند. داریوش میگوید: «بخواست اهورمزدا آنچه بوسیله من کرده شد با این هنرهاییکه اهور مزدا بر من فرو فرستاده کردم». (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۹۱) به نظر می‌رسد، این باور، جان مایه‌ی ساختار اندیشه ایرانیان باستان در باب حکومت‌گری است، هر زمان، حاکمان در کسوت مجریان فرامین اهورمزدا ظاهر شدند و به راستی اراده‌ی مزدایی را بر روی زمین مستقر نمودند؛ روزگاری خجسته برای مردم فراهم شد چنانکه در روزگار جمشید، مرگ و فنا از روزگار رخت بر بست.

چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدن مرگ اندران روزگار
بفرمان مردم نهاده دو گوش ز رامش جهان پرز آوی نوش
چنین تا بر آمد برین روزگار ندیدن جز خوبی از کردگار
(شاهنامه، داستان جمشید: ۱۴)

بر بنیاد آنچه گذشت میتوان گفت محور اندیشه ایران‌شهری، (پادشاهی و خویشکاری) اوست و دیگر مولفه‌های این اندیشه حول محور جایگاه پادشاه و تفویض سلطنت از جانب خداوند بدو می‌چرخد و «شاه خوب تجلی روح نیکو کار خدا و نماد فرمانروایی او بر زمین است، وظیفه او این است که آفرینش و دین بهی و شادمانی رعیتش را گسترش دهد». (هینلز، ۱۳۸۲، ۱۵۷) و کتابهایی مانند قابوسنامه حکایت نشان می‌دهد که با وجود ورود اسلام به ایران، این اندیشه‌ها یافت و به جهان‌بینی نخبگان جامعه از جمله عنصرالمعالی تبدیل شد.

جایگاه پادشاه در قابوسنامه

در قابوسنامه، جایگاه پادشاه، الهی است و کسی بدان نمی‌رسد مگر با اراده اهورمزدا (رحمت الهی)؛ «پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا پادشاهی رساند شرط پادشاهی نگاه دار چنانکه هست». (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۲۶) اما شرط پادشاهی چیست؟ به قول عنصرالمعالی؛ «اما جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نگردی، بشش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاه دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه از این شش خصلت یکی دور شود نزدیک شود بمستی و هر

پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد». (همان، ۲۳۵)

از این روست که به باور برخی از پژوهندگان، ایرانیان همواره مردمی مذهبی بودند. «ایرانیان قدیم و جدید همه وقت مذهبی بوده اند..... به همین دلیل قهرمانان ملی ایران، حتی در دوره های افسانه ای و اساطیری آن نیز، مردمی مذهبی و اخلاقی شناخته شد ه اند... (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹: ۱۰۷-۱۰۶)

برخی از صفات پادشاه را قابوسنامه چنین بر می شمارد: «پس اگر پادشاه باشی پادشاهی پارسا باش و چشم و دست از حرم مردمان (دور) دار و پاک شلوار باش... و اندر هر کاری رای را فرمان بردار خرد کن... که وزیر الوزرا پادشاه خرد ست... بهر کاری که خواهی کردن چون درو خواهی شدن نخست بیرون رفتن آن کار نگر و تا آخر نبینی اول مبین، بهر کاری اندر مدارا نگه دار... و بیداد پسند مباحثو و اما بر چاکران خویش برحمت باش و ایشان را از بد نگه بان باش که خداوندان چون شبان باشند و کهتران چون رمه» (عنصرالمعالی، ۲۹۹، ۱۳۹۰) از نظر. عنصرالمعالی تفاوت پادشاه و مردم را اینگونه توضیح می دهد، «فرق میان پادشاه و رعیت آنست که او فرمان ده است و این فرمان بردار». (همان، ۲۳۰). از این توضیح دانسته می شود که از نظر نگارنده قابوسنامه، رعایا باید کاملاً مطیع پادشاه باشند و پادشاه با صدور فرمانهای به موقع آنها را هدایت کند. در ادامه مولف قابوسنامه پادشاه را به آفتاب تشبیه می کند که شاه ستارگان است و می نویسد: «پادشاه چون آفتابست، نشاید که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد» (همان، ۲۳۳) و این نقطه اوج کلام عنصرالمعالی در مورد پادشاه است؛ زیرا در ایران باستان، آفتاب یا همان خورشید دارای جایگاه ویژه ای است. یکی از نیایش های پنجگانه خرده اوستا خورشید نیایش است که در آن از خورشید بعنوان چشم اهور مزدا یاد شده است. خورشید جاودانه رایومند تیز اسب، مورد ستایش قرار گرفته است. «درود بر خورشید تیز اسب، چشم اهور مزدا!» (اوستا، ۵۹۰: ۱۳۸۸) «خورشید جاودانه رایومند تیز اسب را می ستایم» (همان، ۵۹۱) در منابع از قول کرتیوس cortius آمده است: «خورشید علامت سلطنت و اقتدار ایران بوده، در بالای چادر شاه صورت خورشید که از بلور ساخته شده بود می درخشید» (بختور

تاش، ۱۳۴۷، ۳۰۹) به نظر می‌رسد حلقه‌ای که سلاطین ایران هنگام بر تخت نشستن از اهور مزدا دریافت می‌کردند نیز، نشانه‌ای از خورشید باشد. این برگزیدگی الهی و مانند کردن پادشاه به خورشید حتی وارد رویاهای ایرانیان هم شده بود، چنانکه پاپک زمانی که مرزبان و شهردار پارس بود در خواب دید: «چونانکه خورشید از سر ساسان بتابد و همه گیهان روشنی گیرد» (بیانی، ۱۳۹۲، ص ۵۹) عجیب نیست که صدها سال بعد شیخ صفی‌الدین اردبیلی در خواب می‌بیند: «چون کلاه از سر بر میدارد افتابی از فرق همایونش طالع می‌گردد که عالم را روشنی می‌بخشد» (ترکمان، ۱۳۸۲، ج اول، ۱۳)

این دو رویا از آن روی در کنار هم آمد تا دانسته شود خورشید تا چه حد در مافی الضمیر ایرانیان اثر داشته است که نیای دو سلسله پادشاهی، یکی پیش از اسلام و دیگری پس از اسلام، با وجود فاصله زمانی بسیار، در مورد رسیدن فرزندانشان به پادشاهی، خوابی یکسان دیدند. بنابر آنچه گذشت، عجیب نیست که در قابوسنامه پادشاه به خورشید مانند شده است و بعد از اسلام پادشاه را السلطان ظل الله خوانده‌اند. در قریب به اتفاق کتیبه‌های برجای مانده از هخامنشیان، پادشاهان آن سلسله خود را برگزیده اهورمزدا می‌دانند و از آن روی که اهورمزدا، اراده کرده آنها به تاج و تخت رسیده‌اند. «اهور مزدا بزرگ، بزرگترین خدایان، او داریوش شاه را آفرید. او به وی شاهی را ارزانی فرمود» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴: ۸۱) آنها حتی صفات خوبی مانند تیر اندازی و سوار کاری خود را به اهورمزدا نسبت می‌دادند. نقطه اوج اندیشه ظل الهی در این ادعای داریوش هخامنشی تجلی پیدا می‌کند؛ «اهور مزدا از آن من (است). من از آن اهور مزدا (هستم)» (همان، ۱۰۲) در سکه‌های اشکانی که ظاهراً تعصب مذهبی چندانی هم نداشتند چنین تعبیری دیده می‌شود. «در سکه‌های آنان عناوینی مثل «شاهنشاه آریانا برادر آفتاب و ماه» دیده شده است... در بعضی از سکه‌ها لفظ «تئوس» خوانده می‌شود که به معنی خداوندگار است. برخی خود را «تئوپاتر» یعنی «پسر خدا» یا کسی که پدرش خداست می‌نامیدند» (شعبانی، گزیده تاریخ ایران، ۱۳۸۹: ۱۰۱)

قابوسنامه نیز، پادشاه را چون آفتاب تابانی می‌داند که نورش باید بر همگان بتابد و همه از مواهب نور خسروانی برخوردار باشند. «پادشاه چون آفتابست، نشاید که آفتاب بر

یکی تابد و بر دیگری نتابد» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰: ۲۳۳) همچنین کیکاووس در مورد جایگاه پادشاه می نویسد: «پادشاه بزرگتر از همه کس است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد» (همان، ۲۳۸) چنین تعبیری از جایگاه پادشاه با جایگاه خورشید در آسمان هم خوانی دارد و از منظر دیگری یاد آور جایگاه پادشاه نزد ایرانیان است که با تعبیر پیش گفته تناسب دارد. از دید عنصرالمعالی: «و اندر پادشاهی کارها(ی) بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد تا نام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت» (همان، ۲۳۹).

اصالت نژاد در قابوسنامه

در ایران باستان اهمیت نژاد و تبار بدان پایه بود که افراد بر اساس آن در جایگاه‌های اجتماعی قرار می گرفتند. به عبارتی دیگر مردم برای دست یافتن به مراتب عالی به دو چیز نیاز داشتند نخست اراده اهور مزدا و سپس لیاقت و قابلیت رسیدن به بزرگی که از طریق نژاد و خون میسر می گردید؛ داریوش شاه گوید: بدان جهت ما هخامنشی خوانده می‌شویم (که) از دیرگاهان اصیل هستیم، از دیرگاهان تخمه ما شاهان بودند». (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۳۲) ساسانیان نیز میگفتند که از نژاد ایزدان هستند. بطور مثال در نقش رستم بر اسب اردشیر ساسانی نقر شده است: «این سوار پرستنده مزدا خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران و از نژاد ایزدان پسر پابگ شاه است» (کریستینسن، ۱۳۸۲، ۶۳). افراد نیز تنها زمانی میتوانستند به مقامات ویژه دست پیدا کنند که یا از نژاد خاصی محسوب می شدند یا شغل خود را از طریق وراثت کسب می کردند. «پس دبیر باید که کریم الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ثاقب الری باشد». (همان، ۹۵). همانگونه که ملاحظه می شود اصالت نژاد بعنوان نخستین شرط دبیر در روزگار ساسانیان قلمداد شده است. «در عهد ساسانیان، مجدداً به آن عادات باستانی بر می‌خوریم که بعضی مشاغل و مناصب ارثاً به روسای هفت دودمان نخستین می رسیده است» (همان، ۷۵) به قول گیرشمن «در جامعه ای مانند جامعه ایران عهد ساسانی، که در آن طبقات مختلف از هم مجزا بودند، شخص دنی النسب هرگز نمی توانست به صفی بالاتر از طبقه ای که میان آنان متولد شده بود ارتقا یابد» (گیرشمن،

۱۳۸۷، ۳۴۷) عنصرالمعالی در قابوسنامه در طلیعه سخنش پیش از هر چیز، به فرزندش، تبار او را یاد آور می‌شود: «ای پسر تخمه تو بزرگ و شریفست و زهر دو طرف کریم‌الطرفینی و پیوسته ملوک جهانی: جدت ملک شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بود که نبیره آغش و هادان بود و آغش و هادان ملک گیلان بود بروزگار کیخسرو، و ابوالموید بلخی ذکر او در شاه‌نامه آورده است و مُلک گیلان از ایشان بجدان تو یادگار بماند و جده تو، مادرم، دختر ملک زاده‌المرزبان بن رستم بن شروین بود که مصنف مرزبان‌نامه است سیزدهم پدرش قابوس بن قباد بود، برادر ملک انوشروان عادل... ای پسر هشیار باش و قدر و قیمت نژاد خود بشناس و زکم بودگان مباش، هر چند من نشان خوبی و روز بهی اندر تو همی بینم.» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۵)

«ازین سخنها اندرین وقت چند سخن نغز و نکته‌های بدیع یادم آمد از قول نوشروان عادل، ملک ملوک عجم، اندرین کتاب یاد کردم تا تو نیز بخوانی و بدانی و یادگیری و کار بند باشی که کار بستن سخنها و پندهای آن پادشاه ما را واجب تر باشد که ما تخمه آن ملکیم.» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۵۰)

در این جا این پرسش به میان می‌آید چرا تا به این پایه نژاد و نسب برای عنصرالمعالی مهم است که در پاسخ میتوان گفت، گویا ایرانیان یکی از راههای انتقال فره کیانی را نسبت خونی می‌دانسته‌اند؛ لذا عنصرالمعالی به فرزندش یاد آور می‌گردد مبدا نژاد خود را گم کند. به باور او بکار بستن اندرزهای انوشیروان ساسانی بر آنها واجب‌تر از دیگران است زیرا آنها از تبار ساسانیانند. «هم مادی‌ها و هم هخامنشیان، تقرب‌نژادی و قومی را بطور عمده رعایت می‌کردند و در انتصاب‌های خود اولویت را به کسانی می‌دادند که با توجه به ملاحظات مزبور، بدانها نزدیکتر بودند» (شعبانی، مبانی اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۵)

عنصرالمعالی در فراز دیگری برای نشان دادن اهمیت نژاد و تبار این گونه می‌نویسد: «مردم اصیل و نسیب اگر چه بی هنر باشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۹: ۲۷). مولف به فرزند خود می‌فهماند داشتن اصالت نژاد بخودی خود موجب می‌شود که از احترام آحاد مردم برخوردار باشد؛ حتی اگر هنر و

دانشی نداشته باشد. در مورد یزد گرد سوم در تاریخ بلعمی آمده است: «... یک روز پرویز با شیرین حدیث همی کرد پس گفت: بهره‌ز نسل {خویش} ببریدم و فرزندان را زنان ندادم و از آن کار {پریشان و} پشیمان شده بود. شیرین گفت: خواهی تا از نسل {خویش} پسری بینی از آن پسران؟ گفت: خواهم. یزد جرد را پیش پرویز {آوردند} پرویز گفت: این پسر کیست؟ شیرین گفت: این پسر از پشت شهریار است {ولیکن پسر منست} و من از پنج سال {باز} او را همی {پروردم}. پرویز {بروی} شادی کرد، و او را در کنار خویش نشانند، و بنواخت و بسیار خواسته {مر} او را داد. پس آن سخن منجمان او را با یاد آمد، که او را {پسر} پسری بود و بر اندام وی نقصانی بود، و ملک عجم بر دست او برود {تافته شد}، پس شیرین را گفت: او را برهنه کن تا همه اندام وی بنگرم او را برهنه کرد، همه اندام او درست بود مگر دو گونه چپ او کمتر از آن راست بود. گفت: اینست که مرا از وی حذر باید کردن و او را اندرز بود و خواست که بر زمین زند. شیرین او را بگرفت از وی، و گفت: اگر ایزد تعالی قضایی کرده است، تو آن را نتوانی داشتن، باشد که آنکه تو از وی می ترسی نه این باشد. پرویز گفت: راست اینست، اکنون این را از پیش من ببر، که هرگز نخواهم که چشم من بر وی افتد.» (بلعمی، ۱۳۸۵، ۷۹۴). به هر روی تاریخ گزارش می کند بعدها یزدگرد سوم پس از جستجوی بسیار یافته شد و توسط امرای کشور بر تخت نشست و در نهایت عنوان واپسین شاه ساسانی یافت. در کلیله و دمنه که بازمانده ادبیات پیش از اسلام است؛ در باب شاهزاده و یاران او آمده است: «... دیگر روز اعیان آن شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار دهند، که ملک ایشان را وارثی نبود.... کسی رفت و ملک زاده را از حبس بیرون آورد. پرسیدند... منشاء و مولد کدام شهر است؟ جواب نیکو و به وجه بگفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داشت... اعیان شهر را حضور او موافق نمود و گفتند شایسته امارت این خطه اوست، چه ذات شریف و عرق کریم دارد، و بی شک در ابواب عدل و عاطفت اقتدا و تقیل به سلف خویش فرماید، و رسوم ستوده و آثار پسندیده ایشان تازه و زنده گردانند. در حال بیعت کردند و ملکی بدین سان آسان به دست او افتاد» (کلیله و دمنه، ۱۳۸۸، ۴۰۴). در این حکایت از کتاب کلیله، بزرگان شهر تنها از آن روی که از نسب ملک زاده آگاهی پیدا کردند؛ اورنگ پادشاهی

را به او سپردند؛ زیرا به باور آنان - ذات شریف و عرق کریم داشت - حکایت اصل و نژاد در تمام دوران ایران باستان معیار قطعی در سپردن عناوین و جایگاه‌های اجتماعی بود. به عبارتی: «...اهمیت مشروعیت دودمانی تا پایان عمر این سلسله (ساسانی) ادامه داشت. انتخاب آن دو زن (پوران‌دخت و آذرمدخت) به پادشاهی و عدم انتخاب سرداران بسیار قدرتمند به آن مقام، تاکید است بر اهمیت اصل دودمانی.» (جین رالف، ۱۳۹۱، ۲۱۲).

عدالت با محوریت حفظ نظام طبقاتی

در جامعه ایران پیش از اسلام، مردم به طبقات چند گانه تقسیم شده بودند که به نظر می‌رسد این تقسیم‌بندی از زمانی که ایرانیان گرد هم آمدند و دست به تشکیل دولت زدند، شکل گرفته باشد. «ایرانیان آریایی از بدو ظهور خود در منطقه فلات، به مرحله‌ای از رشد اجتماعی و تفکیک مسئولیت‌ها و تشخیص توانا ئیها و تعلقات خاص در میان خویش رسیده بودند که بتوانند از تقسیم‌بندیهای اجتماعی مبتنی بر کار و پیشه سخن بگویند. نسک‌هایی از اوستا که قدیمی‌تر است و محتملاً به روزگار قبل از ظهور زرتشت پیامبر ایرانی می‌رسد، از حضور سه قشر اجتماعی «روحانیون» «گله‌داران» و جنگاوران در صحنه فعالیت‌های حیاتی حکایت دارد» (شعبانی، مبنای تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۳). در شاهنامه فردوسی آمده است جمشید پادشاه افسانه‌ای ایران نخستین بار مردمان را به دسته‌جات مختلف تقسیم نمود و برای هر گروه از مردمان وظیفه‌ای خاص تعریف کرد و بر سر آن کار گمارد.

گروهی که کاتوزیان خوانیش	برسم پرستندگان دانیش
جدا گردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان	نوان پیش روشن جهاندارشان
و گروهی از مردم را که توان جنگیدن داشتند جدا و مامور دفاع از سرزمین و نبرد با تهدیدات خارجی نمود که فردوسی از آنان با عنوان نیساریان نام می‌برد:	
صفی بر دگر دست بنشانند	همی نام نیساریان خوانند
کجا شیر مردان جنگ آورند	فروزنده لشگر و کشورند

کزیشان بود تخت شاهی بجای وزیشان بود نام مردی پپای
سومین گروه کشاورزان بودند که کار تامین آذوغه مردمان بر دوش آنان بود.
بسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارمین گروه پیشه وران بودند که کارهای مختلفی را انجام می دادند از بازرگانی
گرفته تا حرفه های مختلف.

چهارم که خوانند اهتو خوشی همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز بخورد و بورزید و بخشید چیز
از این هر یکی را یکی پایگاه سزاوار بگزید و بنمود راه
(شاهنامه، داستان جمشید)

«چنین تقسیماتی بطور مداوم ادامه داشته است و هر گروه از مردم به کاری که باید می پرداختند مشغول بودند و کارها و وظایف بطور موروثی از پدر به فرزند انتقال می یافت. و علوم و هنرهایی که مستلزم اکتساب بود، غالباً در خانواده ها باقی میماند و از طریق آموزش پدران به فرزندان منتقل می گشت» (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۷). اگر تغییراتی هم رخ می داد بیشتر در میان سیاست ورزان و اشراف خود را نشان میداد. به عبارتی در مرحله ای که سلسله ای سقوط می کرد و سلسله ای دیگر جایگزین می شد ترکیب طبقه اشراف معطوف به هرم قدرت و سلسله جدید تغییر می کرد. مثلاً در دوره اشکانیان، گروههای اشراف نزدیک به آنان محوریت پیدا می کردند و در دوره ساسانیان اشراف نزدیک به آنان. البته هیچ دلیل قطعی وجود ندارد که بتوان گفت همه گروههای اشراف با تغییر سلسله ها از صحنه محو می شدند.

«اگر مردم به شیوه اسلاف زندگی می کردند دلایل توجیهی معتبری نیز وجود ندارد که بپنداریم نظام طبقاتی کشور بر هم خورده و سازمان سنتی خود را از دست داده بود. شاید تنها تغییر مهم را بتوان در جا به جایی اشرافی دانست که بداهتاً با تغییر سلسله

حکومتی، از هخامنشی به اشکانی، روی داده باشد» (همان، ۱۱۷).

«بی شک در انتخاب گروهها، نظر اساسی بر نهاد حکومت است؛ بدین معنی که افراد به میزان تقرب یا دوری از دستگاه مرکزی عمده قدرت در ایران، مورد توجه تشکیلات بر سر کار جامعه قرار می گرفتند و از مزایای متعددی که چنان مجاورتهایی داشت، بر خوردار می شدند» (شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ۱۳۸۹، ۱۱۷).

برخی منابع اشاره می کنند که «علیرغم تحولات اجتماعی و سیاسی بویژه جابجایی سلسله‌ها، هفت خاندان بزرگ همواره اهمیت و نفوذ و پایگاه خویش را به دور از جریانات موجود حفظ کرده اند و در سازمان سیاسی - اقتصادی هر عصر نقش های اساسی و کلیدی را بر عهده داشته اند. این هفت خاندان عبارتند از قارن، سORN، اسپندیار، سپهبد، مهران، زیک و هفتمی آن خود خاندان ساسانی» (شعبانی، گزیده تاریخ ایران، ۱۳۸۹، ۱۶۲).

آنچه گذشت حکایت از نظام دیر پای طبقاتی در جامعه ایران پیش از اسلام دارد؛ گرچه با ورود آیین مقدس اسلام که معیار برتری را پرهیزگاری و تقرب به خداوند می دانست؛ بسیاری از ساختارهای قبل از اسلام فرو ریخت؛ اما اندیشه ای که باعث ایجاد نظام طبقاتی در جامعه پیش از اسلام شده بود؛ به حیات خود ادامه داد. از این رو کیکاوس در قابوسنامه به فرزندش توصیه می کند چنانچه از نزدیکان پادشاهی شد، باید که با آیین و اخلاق و آداب دربار و پادشاهی آشنا شود و این ممکن نخواهد شد مگر آنکه سیره پادشاهان را از کتب موجود بخواند و بکار بندد. «باید که بسیار سیرِ ملوک خوانده باشی و بدانسته و بتن خویش خدمت پادشاهی کرده باشی تا پیش خداوند خصلتها {ی} ستوده ملوک گذشته همی گویی تا آن اندر دل پادشاه کار کند» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۰۴).

در بخش دیگری کیکاووس به فرزندش توصیه می کند «هر عملی که به کسی دهی سزاوار ده و از بهر طمع را جهان در دست بیدداگران و جاهلان منه و غافل و مفلس و بی نوا را عمل مفرمای که تا او خویشتن را ببرگ نکند ببرگ تو مشغول نشود و لکن چون وی را برگی و سازی باشد یکباره بخویشتن مشغول نباشد و بکار تو زود پردازد. نبینی که چون کشته و پالیزها را آب دهند اگر جوی کشت و پالیز {تر} و آب خورده بود زود آب

بکشت و پالیز} رساند، از آنچه خاک او آب نخورد و اگر زمین آن جوی خشک بود و دیرگاه بود تا آب اندر وی نگذشته بود چون آب بدو رسد فرو گذارد تا نخست تر و سیراب نگردد، آب بکشت و پالیز نرساند. پس عامل بی نوا چنان بود که ان جوی خشک، نخست برگِ خویش سازد آنگه برگِ تو» (عنصرالمعالی، ۲۲۰).

در جهان بینی عنصرالمعالی، جامعه دو طبقه دارد؛ مردمان خاصه و عامه و برای هر گروه عادات خاصی را بر شمرده است که حکایت از نگاه طبقاتی او دارد. مردمان خاصه؛ در میانه روز استراحت می کنند، به فرزندانشان هنر می آموزند، به شکار می روند، چوگان بازی می کنند، در کارهای روزانه خود نظم و ترتیب دارند، به زیارت خانه خدا می روند، بخاطر خویشتن داری نیکو، در شبانه روز یک نوبت غذا می خورند، از مجادله با دیگران پرهیز می کنند. «اما رسم محتشمان و منعمان چنانست که تابستان نیم روز بقیلوله روند باشد که بخشند یا نه» (همان، ۹۳). «فرزندان مردمان خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست و فرزندان عامه را میراث به از پیشه نیست» (همان، ۱۳۵). «بدان که بر اسب نشستن و به نخجیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است خاصه به جوانی» (همان، ۹۴). «بزرگان و خردمندان هر کاری را از آن خویش وقتی پدید کردند. بیست و چهار ساعت شبانه روزی بر کارهای خویش بیخشیدند (تقسیم کردند) میان هر کاری تا هر کاری را فرقی و وقتی نهادند و حدی و اندازه پدید کردند تا کارهای ایشان بیکدیگر نیامیزد» (همان، ۶۴). «بدان ای پسر که مردمان عامه را در شغل‌های خویش ترتیب و اوقات پدید نیست بوقت یا ناوقت ننگرند» (همان، ۶۴). «با هیچ کس جنگ (جدل) مکن که جنگ کردن نه کار محتشمانست» (همان، ۷۹). «مردمان خاص و محتشمان شبان روزی اندر یکبار نان خورند و این اندر طریق خویشتن داری نیکوست» (همان، ۶۵). نقطه مقابل مردمان خاصه یا محتشمان، مردمان عامه قرار دارند. مردمان عامه همان کسانی هستند که با تعبیر رمه از آنان یاد شده است. فرزندان مردمان عامه باید پیشه بیاموزند، مردم عوام در کارها فاقد نظم و ترتیب هستند و بدون برنامه و نظم غذا می خورند و...

این همان مرز بندی نامرئی بود که تعیین می کرد آحاد مردم در چه جایگاهی مستقر باشند و به چه کاری مشغول. اردشیر ساسانی که پس از استقرار بر اورنگ پادشاهی برای

افراد جامعه طبقاتی وضع نمود باور داشت: «که با بستن در طبقه ای به روی طبقات دیگر، طبقات پایین نتوانند به طبقات بالا ارتقا یابند، همچنین طبقه بالا نتواند مرز خود را بشکند و به طبقه خاندان شاهی انتقال پیدا کند و داعیه سلطنت را در سر پروراند» (بیانی، ۱۳۹۲، ۶۳). کیکاووس در فراز دیگری باز از سر نصیحت به فرزند خود همین مفهوم را یا آور می شود: «اگر پسرت آید، ای پسر،... اگر رعیت باشی ویرا پیشه ای بیاموزی و اگر اهل سلاح باشی بمعلم سلاح دهی تا سواری و سلاح شوریدن بیاموزد». (عنصرالمعالی، ۱۳۲). او می افزاید: «ولکن تو فرهنگ و هنر را میراث خود گردان و بوی بگذار تا حق وی گزارده باشی که فرزندان مردمان خاصه را به از هنر و ادب و فرهنگ نیست فرزندان عامه را میراث نیز به از پیشه نیست، هر چند پیشه نه کار کودکان محتشمانست، هنر دیگر است و پیشه دیگر» (همان، ۱۳۵). در این نگاه طبقاتی (طبقات بسته) برای هر کس دامنه رشد خاص و تعریف شده ای تعیین می شد، که گذر از آن غیر ممکن بود. جهان بینی عنصرالمعالی در این زمینه تحت تاثیر انوشیروان ساسانی است که به هیچ وجه حاضر نشد نظام طبقاتی ساسانی را در هم بشکند و اجازه دهد فرزند کفشگری، خواندن و نوشتن بیاموزد.

چو بازارگان بچه گردد دبیر	هنرمند و با دانش و ییاد گیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت	دبیری بیایدش پیروز بخت
هنر باید از مرد موزه فروش	بدین کار دیگر تو با من مکوش
بدست خردمند و مرد نژاد	نماند بجز حسرت و سرد باد
شود پیش او خوار مردم شناس	چو پاسخ دهد زو پذیرد سپاس
بما بر پس از مرگ نفرین بود	چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر باز گردان به راه	درم خواه و ز موزه دوزان مخواه

(شاهنامه فردوسی)

داریوش هخامنشی تعبیر جالبی از عدالت دارد: «شاهی از تخمه ما بر داشته شده بود آنرا من بر پا کردم. من آنرا در جایش استوار نمودم. چنانکه پیش از این (بود) همانطور من

کردم... من مردم را در جایشان استوار نمودم، هم پارس، هم ماد و سائر کشورها را» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۳۹). این بخش از سخن را با جمله ای از قابوسنامه میتوان پایان داد آنجا که نویسنده به فرزندش می گوید: کل طایر یطیر مع شکله «هر پرنده ای با همانند خود پرواز می کند» (عنصرالمعالی، ۳۷، ۱۳۹۰).

راستی

یکی دیگر از مولفه های اندیشه ایرانشهری راستگویی و پرهیز از دروغ است. راست رفتاری در زندگی و راست گفتاری در سخن از روزگاران کهن یکی از خصیصه های ایرانیان بوده است. در کهن ترین بخش از کتاب مقدس پیروان آیین مزدیسنا آمده است: «این سرود های ستایش مزدا اهورائی است که اراده اش با راستی یکسان است و از برای رستگاری جهان و مردم درستکردارش فرود آمده است» (پوردادود، ۱۳۹). و با می خوانیم: «ای مزدا... توئی پدر منش پاک آفریننده راستی (همان، ۱۵۱) و همچنین: به آن کسی باید گوش داد که از راستی برخوردار است» (همان، ۱۵۷). در کتیبه بیستون که جهان بینی داریوش را بازتاب می دهد، و شاید بتوان آن رانخستین اندرز نامه و یا سیاست نامه ایران دانست، آمده است: «از آن جهت اهور مزدا مرا یاری کرد و خدایان دیگری که هستند که بی وفا نبودم، دروغگو نبودم، دراز دست نبودم» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۷۰)؛ «داریوش فرزندش را اینگونه نصیحت می کند: تو که از این پس شاه خواهی بود خود را قویا از دروغ بپای. اگر فکر کنی (که) کشور من در امان باشد، مردیکه دروغزن باشد او را سخت کیفر ده» (همان، ۶۷).

کیکاوس در قابوسنامه همین معنی را چنین می گوید: «به شش خصلت تقصیر مکن، نگاه دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن» (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۳۵). و تاکید می کند: دروغ مگوی که همه ناجوانمردی اندر دروغ گفتن است. (عنصرالمعالی، ۱۳۹۰، ۲۶۰) و می افزاید: راستی پیشه کن که بزرگترین طراری راستی است» (همان، ۱۷۳). کیکاووس بعد از قرن‌ها سخن داریوش را تکرار می کند بی آنکه از کتیبه داریوش خبر داشته باشد و یا آن را خواننده باشد. با ذکر خاطره ای از دوران هم نشینی خویش با ابوالسوار، به فرزندش اندرز می دهد که: «هرچه گویی راست گوی و لکن

راست بدروغ مانند مگوی که دروغ به راست (مانند) همانا به، از راست بدروغ همانا» (همان، ۴۱-۴۳). داریوش در کتیبه بیستون می‌گوید: «... بخواست اهورمزدا و خودم بسیار (چیزهایی) دیگر کرده شد (که) آن در این نبشته نوشته نشده است. بآن جهت نوشته نشد، مبادا آنکه از این پس این نبشته را بخواند آنچه بوسیله من کرده شد، در دیده او بسیار آید (و) این او را باور نیاید، دروغ پندارد.» (نارمن شارپ، ۱۳۸۴، ۶۸).

شباهت نقطه نظر کیکاووس با داریوش، آنچنان است که آدمی می‌پندارد کیکاووس کتیبه داریوش را دیده و خوانده است و تحت تاثیر گفتار او، فرزندش را اندرز داده است. سخن آخر اینکه: «معمولا رسم است میان پارس‌ها از آن چه نهی و منع شده است، حتی سخن نیز نمی‌گویند. در نظر آنان زشت‌ترین کارها دروغ‌گویی است، و پس از آن وام گرفتن؛ و در این باره استدلال می‌کنند که آدم وام دار و قرضمند معمولا مجبور به دروغ‌گویی می‌شود» (رضی، ۱۳۸۴، ۲۶۱). عنصرالمعالی جان سخن را در این جمله می‌نویسد: «راستی پیشه کن که بزرگترین طراری راستی است» (عنصرالمعالی، ۱۷۳). به قول زرتشت: «منم زرتشت و تا به اندازه ای که در قوه دارم دشمن حقیقی دروغ پرست و یک حامی قوی از برای دوستاران راستی خواهم بود تا آنکه از این سبب بکشور جاودانی بیکران توأم رسید» (پورداد، ص ۱۹۱). سخن آخر اینکه به قول ادبا، در اندیشه ایران‌شهری «راستی استعاره مکنیه از خورشید و دروغ استعاره مکنیه از چراغ میر است» (موسوی، ۱۳۸۸، ش ۱۴) به قول زردشت با راستی به جاودانگی بیکران خواهم رسید.

فره ایزدی

«{فره} پهلوی xwarrah، فارسی میانه مانوی farrah، اوستا خورنه، به معنای سعادت، شکوه و درخشش است. در ادبیات اوستایی و پهلوی، فره با برکت، اقبال و خواسته مربوط است و در واقع رسیدن به برکت، اقبال و خواسته وابسته به داشتن فره است اما فره بر اثر خویشکاری بدست می‌آید...» (اوستا، ۱۳۸۸، ج ۲، ۱۸، ۱۰). چنانچه پیش‌تر اشاره شد رسیدن به پادشاهی بدون تایید اهورمزدا ممکن نبود و اهورمزدا تمام قدرت و توانایی خود را به کسی می‌بخشید که در راه او حرکت نماید. «مزدا اهورا تمام قدرت کامل و اقتدار خسروی خود را با رسایی (هروتات) و جاودانی (امرتات) و راستی (اشا) و

شهریاری (خشترا) و پاک منشی (وهومنا) به آن کسی بخشد که در اندیشه و کردار دوست او باشد» (پورداد، ۱۳۸۴، ۱۵۹). یعنی گرچه پادشاه باید دارای اصالت می بود اما بدون انجام خویشکاری نمی توانست به مقام پادشاهی برسد و شرط رسیدن به پادشاهی ابتدا انجام خویشکاری مطابق با اراده اهورمزدا بود و در مرحله بعد باید از آزمونهای اهورمزدا سربلند بیرون می آمد، تا صداقت او که یکی از شرایط سترگ تعلق پادشاهی بود به اثبات برسد چنانچه در اوستا آمده است، «بآن کسیکه برای اثبات کلام خویش در برابر آتش سرخ تو ای اهورا که از برای قضاوت مدعیان بر افروخته شده استوار تواند ایستاد» (همان، ص ۱۵۷). به عبارتی بدون برخورداری از فره ایزدی پادشاه شدن امری محال بود؛ از همین روست که عنصرالمعالی هنگامی که به فرزندش می نویسد که من در سیمای تو آثار بزرگی را ملاحظه می کنم و این یعنی پادشاهی در وجود تو بالقوه وجود دارد، «من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم» (عنصرالمعالی، ۵). و از انجای که باور دارد که سلطنت و داشتن فره ایزدی از مواهب الهی است که از جانب اهورمزدا به افراد ارزانی می شود می نویسد: «پس اگر چنانکه خدای تعالی بر تو رحمت کند و ترا پادشاهی رساند شرط پادشاهی نگاه دار چنانکه هست» (همان، ص ۲۲۶). تعبیر اگر خدای تعالی بر تو رحمت کند همان موهبت الهی است که لازمه رسیدن به پادشاهی است. و اما چرا عنصرالمعالی به فرزندش توصیه می کند که شرط پادشاهی نگه دار؟ در پاسخ باید نوشت او از سیره پادشاهانی که شرط پادشاهی نگه نداشته اند آگاه است و می داند بدون عمل به خویشکاری پادشاهی، سلطنت را دوام و بقایی نخواهد بود. اما شروط پادشاهی از دیدگاه عنصرالمعالی چیست؟ «اما جهد کن که از شراب پادشاهی مست نگردی و به بشش خصلت اندر تقصیر مکن، نگاه دار: هیبت و داد و دهش و حفاظ و آهستگی و راست گفتن که اگر پادشاه از این شش خصلت از یکی دور شود نزدیک بمستی شود و هر پادشاهی که از مستی پادشاهی مست شود هشیاری او اندر رفتن پادشاهی باشد.» (عنصرالمعالی، ۲۳۵). بر اساس آنچه گفته شد میتوان گفت در جهان بینی عنصرالمعالی، رسیدن به پادشاهی مشروط به داشتن سه شرط بود که دو شرط نخست شروط لازم و شرط سوم شرط کافی برای رسیدن به پادشاهی بود. اما سه شرط رسیدن به پادشاهی: الف) داشتن نژاد پادشاهی. ب)

پدیدار بودن آثار سلطنت و بزرگی در سیمای فرد. ج) انجام خویشکاری مطابق با اراده اهورمزدا. کما اینکه عنصرالمعالی در آغاز سخن خود بدین موارد اینگونه اشاره می‌کند: «ای پسر تخمه تو بزرگ و شریفست و زهر طرف کریم اطرفینی و پیوسته ملوک جهانی... من نشان خوبی و روزبهی اندر تو همی بینم» (همان، ۵). پس اگر شروط یاد شده در فرد وجود داشت، آنگاه میتوان از اراده خداوند در رسانیدن فرد به پادشاهی سخن گفت که در تاریخ ایران از آن به فره ایزدی تعبیر شده است. و عنصرالمعالی از آن به عنوان (رحمت خداوندی) یاد می‌کند. در حکایت رسیدن اردشیر ساسانی به پادشاهی از غُرمی (میش کوهی) سخن گفته می‌شود که هنگام گریز اردشیر از دربار اردوان اشکانی به دنبال اردشیر دوید و عاقبت به او پیوست. «اردوان در شکفت شد. گفت آن سوار دو گانه را می دانم، آن غُرم اما چه شاید بود. از دستور پرسید. دستور گفت آن فره خدائست، تا به او نرسیده هنوز باید بتازیم. باشد که به دست آریمش، پیشتر که فر به او رسد» (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۸۵، ۴۱). و عاقبت نیز آن غرم به اردشیر ملحق می‌شود و اردشیر به پادشاهی می‌رسد. به قول فرخی سیستانی: فر شاهی چون تو داری لاجرم شاهی تراست. بدین ترتیب اگر کسی با داشتن این سه صفت به پادشاهی بر آمد بزرگترین انسانها است به قول عنصرالمعالی: «اندر پادشاهی کارها(ی) بزرگ عادت کن زیرا که پادشاه بزرگتر از همه کسی است پس باید که گفتار و کردار وی بزرگتر از گفتار و کردار دیگران باشد تا نام بزرگ یابد که نام بزرگ بگفتار و کردار بزرگ توان یافت» (عنصرالمعالی، ۲۳۹).

در داستان بر تخت نشستن منوچهر همین حکایت مانند دیگر پادشاهان ایرانی تکرار می‌شود. در شاهنامه حکیم طوس می‌خوانیم:

چو دیهیم شاهی بر سر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد
بداد و به آیین و مردانگی	به نیکی و پاکی و فرزاندگی
همم دین و هم فره ایزدییست	همم بخت نیکی و هم بخردییست

(شاهنامه، ۱۳۸۶: داستان منوچهر)

نتیجه گیری

قابوسنامه را باید آینه‌ی جهان بینی عنصرالمعالی دانست و این امیر فرهیخته زیاری را تداوم دهنده اندیشه ایرانشهری دانست که گرچه در عرصه حکمرانی چندان مجال اجرای آنها را نیافت، اما با ثبت آن در قابوسنامه، آیندگان را با جهان بینی ایرانی خودش آشنا نمود. با حذف این اندیشه‌ها، در ساختار کتاب تزلزلی بنیادی رخ خواهد داد و دیگر قابوسنامه‌ای در میان نخواهد بود. تکرار این مولفه‌ها در جای جای کتاب، نشان از مداومت عنصرالمعالی در مطالعه به قول خودش سرگذشت ملوکِ فارس از سوی او دارد. دست کم هجده باب از ابواب چهل و چهار گانه قابوسنامه را میتوان بر گرفته از اندیشه‌های ایرانشهری دانست و در ابواب دیگر نیز کم و بیش ردپای فرهنگ و سنن ایرانی به چشم می‌خورد. در قابوسنامه پادشاه منصوب خداوند است و «رحمت الهی» قرائت دیگری از فره کیانی است، جوهر پادشاهی فرمانروایی است، زیرا پادشاه از همه کس بزرگتر است و نام بزرگ به گفتار بزرگ و کردار بزرگ توان داشت و آفریدگار، پادشاه را چنان آفریده که همه را ببیند که به وی محتاجند. پادشاه از آن روی که مانند خورشید است، باید بگونه‌ای عمل نماید که همگان علی قدر مراتبهم از نورش برخوردار شوند که این عین عدالت است. در عین حال پادشاه باید مراقب باشد که از شراب پادشاهی مست نگردد تا رحمت الهی از او زایل نشود و از اورنگ پادشاهی سرنگون نگردد. در قابوسنامه به تقدیر خداوند گروهی از مردم توانگرند و گروهی درویش، و شایسته است هر گروه به فراخور طبقه اجتماعی که در آن قرار دارند به وظایف خود عمل نمایند تا بنیان جامعه استوار بماند. از دیدگاه عنصرالمعالی مملکت از عدل قوام گیرد، زیرا عدل باعث استواری رعیت می‌شود و رعیت با دلگرمی به کار می‌پردازد و به دولت خراج می‌دهد و دولت از خراج بدست آمده، سپاه فراهم می‌نماید و سپاه سیراب، ضامن امنیت کشور می‌شود و در سایه امنیت آبادانی پدیدار می‌گردد و سلطنت بر جای میماند و این همه از پرتو رفتار پادشاه عادل، میسر است که چشمه عمارت و خرمی عالم پادشاه دادگراست. در قابوسنامه راستی صفتی ارجمند است که شایسته است همگان بخصوص پادشاه به آن متخلق باشند. الگوی پادشاهان عادل در قابوسنامه ملوک فارسند و پادشاه نیکبخت و کار آزموده، کسی است که سرگذشت پادشاهان فارس بویژه نوشیروان عادل را - که از سخنش هم بوی

حکمت آید و هم بوی مُلک - خواننده باشد. ترکیب کتاب نشان می‌دهد که نویسنده احترام شایان توجهی به آیین مقدس اسلام قائل بوده است و هر جا که احتیاج افتاده به تعابیر اسلامی و قرانی استناد کرده است. سخن آخر: قابوسنامه را باید اثری تاریخی ادبی برشمرد که وجه تاریخی و سیاسی آن شایان توجه است و یکی از عوامل مهم تداوم اندیشه ایران‌شهری در دوران اسلامی است، که رد پای آن را در آثاری که بعدها به رشته تحریر در آمد به چشم می‌خورد.

فهرست منابع

۱. اوستا. (۱۳۸۸). به کوشش جلیل دوستخواه، ج ۲، تهران: انتشارات مروارید، چ ۱۴.
۲. اسکندر، کیکاووس بن. (۱۳۹۰). قابوسنامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ ۱۷.
۳. اکبر زاده، داریوش. (۱۳۸۵). کتیبه های پهلوی، تهران: نشر پازینه: چاپ اول.
۴. بختورتاش، نصرت اله. (۱۳۸۰). نشان راز آلود، تهران: انتشارات فروهر: چاپ اول.
۵. بیانی، شیرین. (۱۳۹۲). شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم.
۶. بلعمی، محمد بن ابو علی. (۱۳۵۳). تاریخ بلعمی. (تکمله و ترجمه تاریخ طبری). تصحیح محمد تقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: روار
۷. پور داود، ابراهیم. (۱۳۸۴) گات ها کهن ترین بخش اوستا، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم.
۸. ترکمان، اسکندر بیگ. (۱۳۸۲) عالم آرای عباسی، ج ۲، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۹. دینوری، ابی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه. (۲۰۱۲). عیون الاخبار، قاهره: دارالکتب المصریه.
۱۰. رضی، هاشم. (۱۳۸۴). دین و فرهنگ ایرانی پیش از زرتشت، تهران: انتشارات سخن، چاپ دوم.
۱۱. شعبانی، رضا. (۱۳۸۹). مبانی تاریخ اجتماعی ایران، تهران: نشر قومس، چاپ یازدهم.
۱۲. _____ (۱۳۸۹). گزیده تاریخ ایران، تهران: انتشارات بین المللی هادی، چ اول.
۱۳. فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره، چاپ یازدهم.
۱۴. کریستینسن، آرتور. (۱۳۸۲). ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: انتشارات ساحل و صدای معاصر، چاپ سوم.
۱۵. کلیله و دمنه. (۱۳۸۸). انشای نصراله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران: انتشارات

- اهورا و صدای معاصر، چاپ دوم.
۱۶. کارنامه اردشیر بابکان از متن پهلوی. (۱۳۸۵) قاسم هاشمی نژاد، تهران: نشر مرکز، چاپ سوم.
۱۷. گارثویت، جین رالف. (۱۳۹۱). تاریخ سیاسی ایران، ترجمه غلامرضا علی بابایی، تهران: انتشارات کتاب آمه، چ دوم (اول ناشر).
۱۸. گیرشمن، رومن. (۱۳۸۷). ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات معین، چاپ سوم.
۱۹. موسوی، سید رسول. ۱۳۸۸. «تصاویر بلاغی خورشید در شاهنامه و بازتاب اسطوره مهر در آن»، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، سال ۵ - ش ۱۴.
۲۰. هینلز، جان. (۱۳۸۲) شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار - احمد تفضلی، تهران: نشر چشمه، چاپ چهارم.